

نقوذ زبان و ادبیات فارسی در ترکیه

دوره آل عثمان

حامدی اصفهانی و اسیری نیز از سخنورانی هستند که به مملکت عثمانی مسافرت نموده و بزبان شیرین فارسی سخنرانی و مدیحه سرایی کرده اند حامدی در قرن نهم هجری از ایران به مملکت عثمانی رفته و قریب بیست سال در ترکیه به سیر و سیاحت مشغول و در زمان سلطان محمد فاتح ۸۵۵-۸۸۶ خود را به دربار آن پادشاه رسانیده در جرگه شعرای درجه اول دربار محسوب و معین شده اشعار آبدار و قصاید بیشمار در مدح آن پادشاه و وزرا و شاهزادگان بزبان شیرین فارسی سروده است کلیات دیوان خطی و منحصر بفرد آن شاعر اصفهانی و سخن پرداز ایرانی که تا کنون در پرده خفا مستور بود در جشن پانصدمین سال فتح استانبول^۱ ضمن کتابها و رساله های بسیاری که در آن زمان از طرف شعرا و دانشمندان عثمانی و ایرانی درباره آن فتح عظیم سخن سرایی کرده اند در ترکیه گراور و منتشر شده نسخه ای از آن کتاب از هدایای اخوی حاج محمد نخجوانی مرحوم بدست اینجانب رسیده و اینک شرح حال آن شاعر گمنام و پیدایش نسخه دیوان او بنظر قارئین محترم میرسد.

۱- استانبول در سال ۸۵۷ هجری قمری بدست سلطان محمد فاتح بن سلطان مراد فتح گردیده و تاریخ فتح را بعضی از شعرا و نویسندگان معاصر (بلده طیبیه) گفته اند که سال ۸۵۷ را حکایت می کند.

شرح پیدایش نسخه دیوان حامدی اصفهانی

نسخه منحصر بفرد کلیات دیوان حامدی که بنام سلطان محمد فاتح بن سلطان مراد موشح و تقدیم شده در ترکیه در کتابخانه سرای بوده پس از چندی بدست شیخ الحرم الشریف محمد سعید افندی رسیده وی نیز توسط جمعیت اتحاد ترقی ترکیه بکتابخانه انجمن تاریخ عثمانی اتحاف کرده بود و امروز نسخه نامبرده در آنکارا در کتابخانه انجمن تاریخ محفوظ و مضبوط است نسخه نامبرده بسیار خوش خط و زیبا نوشته شده و بامر کب قرمز سرلوحه‌های آن مسطور و مزین است تاریخ تحریر نسخه چنین نوشته شده (بعون الله وحسن توفیقه فی اواسط شهر رمضان المبارک عمه برکاته و خیراته لسنه ۸۸۴) کلیه دیوان عبارت از قصاید و مثنویات و غزلیات و رباعیات و مقطعات است که اغلب آنها در مدح سلطان محمد فاتح و شاهزادگان و امرا و وزراء آن دولت است که بزبان شیرین فارسی گفته شده در قصاید نظیره به ظهیر و سلمان گفته و در آخر دیوان مقداری اشعار ترکی نیز گفته است کلیه دیوان در حدود هشت هزار بیت است اول دیوان را چنین شروع کرده اظهار تضرع و زاری بدرگاه خداوند متعال نموده و چنین گفته است :

التجا کردم بشاهی کو سمیع است وعلیم

تا نگه دارد مرا از شر شیطان الرجیم

چون گشادم دفتر اعمال خود را همچو گل

مطلع آن بود بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از چند بیت چنین گفته :

روی زرد آورده ام بر در گهت موی سفید

رحم کن بر حال زار من بقران کریم

هرچه صادر گشت ازمن بی‌رضای حضرتت

زان پشیمانم کنون استغفرالله العظیم

بعد از چند بیت که در نعت حضرت رسول اکرم (ص) سروده سلطان محمد

فاتح را مدح کرده و چنین گفته است :

سکندر هیبت و جمشید سیرت

شه دریا دل فرخنده طلعت

که بادا عمر و اقبالش مؤبد

شه عالی نسب سلطان محمد

مبارك باد فتح جمله عالم

ترا شد خسروا شاهی مسلم

زهجرت هشتصد و هشتادیک دان

چنین تاریخ کو گنجیست پنهان

وقتی سلطان به حامدی تکلیف می‌نوشتی کرده بود ولی حامدی قسم یاد کرده

که در پیری می‌نمی‌خورد :

بگفتم نه بحق سوره نون

شهنشه گفت می‌می‌نوشتی اکنون

بگفتم من که دیده‌است این کجاکمی

افندی گفت گه گه می‌خورد می

نیارستم سخن گفتن مخالف

بسلطان و افندی زان لطایف

که در شیخی نکردم هر گز این کار

و لیکن می‌خورم سوگند بسیار

که جان را داده با جسم آشنائی

شهنشاهها بحق آن خدائی

که هست و بود خواهد بود ذاتش

بحق پساکی ذات و صفاتش

نه کاری برخلاف شرع کردم

که در ایام شیخی می‌نخوردم

نه هر گز کسی خیانت دیده ازمن

نه هر گز هیچکس رنجیده ازمن

بامر شاه عالم نظیره به قصیده سلمان ساوجی گفته است که چند بیت از آن

نوشته میشود :

ای هلال عید از مهر رخت تابان شده

طاق ابرویت دلم را قبله گاه جان شده

در خیال ابرویت پیوسته می‌سوزد دلم
 همچو قندیلی که در محراب‌ها سوزان شده
 چون کنم ذکر لب و دندان تو تسبیح من
 دانه‌دانه اشک همچو نعلوۀ مرجان شده
 در سر زلف چو زنجیر تو قندیل دلم
 چون ستاره هر شبی تا صبحدم تابان شده
 تاخم چو کان زلف عنبر نیت دیدمه
 در هوای سنبلیت چون گوی سرگردان شده
 من نه تنها تشنه حیرانت ای خورشید رو
 هر که دیده ماه رویت همچو من حیران شده
 بر منار سر و بلبل چون مؤذن شام عید
 در خیال ابروی تو ماه نوجویان شده
 ماه نو را بین که گوئی نعل اسب شاه ماست
 کز عزیزی گوشوار کوکب کیوان شده
 خسرو آفاق شاه ملک دین سلطان روم
 آنکه عدل اوفزون از عدل نوشیروان شده
 بعضی ماده تاریخها در فتوحات سلطان گفته که برای نمونه چند بیت نوشته
 میشود تاریخ فتح علائیه را چنین گفته :

چون علائیه ^۱ فتح شد شه را	شد سپه خرم و رعیت شاد
فتح حصی چنین با آسانی	در جهان هیچکس ندارد یاد
حامدی هم نوشت تاریخش	(عمر و اقبال شاه باقی باد)

تاریخ فتح مدّلی را چنین گفته :

مدّلی^۱ فتح شد شه را اگرچه حصار او ز برج چرخ اعلاست
غنی شد لشکر اسلام و تاریخ (بجهد و همت محمود پاشا)ست

۸۶۷

تاریخ فتح شاه سپه‌شکن و هزیمت اوزون‌حسن آق قویونلو :

سؤال کرد دل من سحر ز پیر خرد
که ای کسیکه دلت مطلع ز اسرار است
ازین دو طود معلّا که میزنند بهم
کدام راز خدا نصرت و ظفریار است
بمن بگوی که تاریخ فتح خواهم گفت
جواب داد که تاریخ فتح (خوآنکار) است

۸۷۸

حامدی دو کتاب دیگر نیز بامر سلطان تألیف کرده یکی موسوم به مفردات
ابن بیطار است که تاریخ تألیف آنرا چنین گفته است :

الا ای جامع علم الهی زهی دست و دلت بحرین انوار
دلت مجموعه علم است مجمل مفصل عالمی از وی نمودار
نوشته کاتب افلاک نامت بآب سیم بر نه جلد رزکار
عزیزم ساختی در یک اشارت شفا دادی بدین قانون به بیمار
دهان حامدی چون طوطی چرخ بشکر نعمت باد اشکر بار
در استنبول بامر حضرت شاه نوشتم مفردات ابن بیطار

۱- مدّلی در آناتولی ترکیه جزیره ایست از جزایر بحر سفید .

۲- خوانکار یا خنکار یا خونکار مخفف خداوندگار است . بمعنی سلطان و پادشاه
و حکمدار است .

دل من خواست تاریخ از سردرد (مزید دولت سلطان زجبار)

۸۶۴

دیگری کتاب (دلایل الاعجاز) است که تاریخ تألیف آنرا چنین گفته :

نوشت حامدی شاعر اندر استنبول

بامر شاه کتـاب دلایل الاعجاز

چو می نوشت شب و روز از خدا میخواست

مزید دولت سلطان ز بعد پنج نماز

تمـام کرد بسـلخ جمادی الاول

به یمن همت این پادشاه بنده نواز

بختـم نسخه ز حق شاه را بتاریخش

(بود بعلم و بکسب و کمال عمر دراز)

۸۶۳

شرح حال حامدی اصفهانی که از دیوان خود او استخراج شده

در تذکره ها نام و نشانی از حامدی اصفهانی بنظر نرسید حامدی شوشتری حامدی قزوینی حامدی قمی را نوشته اند لیکن ازین حامدی اصفهانی مورد بحث ما ذکر نشده همچنین از تاریخ تولد و وفات وی نیز اطلاع صحیحی در دست نیست قدر مسلم اینست که در اوایل قرن نهم هجری در اصفهان متولد شده و تا سال ۸۸۴ هجری قمری که دیوان خود را ختم و به نام سلطان محمد فاتح توشیح و تقدیم نموده در قید حیات بوده است در تولد خود در اصفهان و شروع به تحصیلات ابتدائی در آنجا چنین گفته است :

که او يك نیمه ملك جهان بود

مرا بنشانند يك چندی بمكتب

ظهور من بشهر اصفهان بود

پدر میخواست تا باشم مؤدب

میان ماهرویان سمن بوی شدم تا که سخن ساز و سخنگوی
 در آنجا سعی کردم تا زهر باب گرفتم یاد علم و فضل و آداب
 مدت تحصیلات خود و اینکه چه رقم از علوم استفاده کرده اشاره نکرده لیکن
 ذوق شاعری و ادب دوستی وی بیشتر بود ممدوحی لایق اشعار خود در اصفهان نیافته
 ازین رو بخیال مسافرت افتاده و چنین گفته است :

چو طبع من سخن را مشتری شد نصیب بنده فن شاعری شد
 ولی در جمله ملک صفاهان نبود آنروز ممدوحی سخنندان
 دلم میگفت هر ساعت سفر کن وزین شهر پر آفت سربدر کن
 که ملک حق تعالی هست واسع دراو هر گوشه ای مصری است جامع
 در این عالم برو یاری طلب کن گهرداری خریداری طلب کن
 در آن ایام ظاهراً انقلابی یا جنگی در اصفهان بوقوع پیوسته که اهالی آن سامان
 متفرق شده و حامدی نیز مهاجرت کرده در اینخصوص چنین گفته :

مرا میل سفر می بود پنهان ولی بُدپای بندم مهر اخوان
 در این اندیشه می بودم که آخر فلک خاصیت خود کرد ظاهر
 پریشان کرد جمع دوستانرا بهم بر زد دیار اصفهانرا
 مرا زانجا برون انداخت ناکام چو خویشم کرد سرگردان در ایام

بالاخره اقدام به مهاجرت از اصفهان نموده و مشغول سیر و سیاحت در اقطار
 عالم شده و قریب سی سال در سیاحت بوده به کجاها رفته روشن نیست ولی در آخر
 به مملکت عثمانی شتافته و بیست سال تمام در آن مملکت مشغول سیاحت شده تمام
 شهرهای آن مملکت را سیاحت نموده در اینخصوص چنین گفته :

سفر کردم چو در از قعر دریا نهادم رخ چو خور در کوه و صحرا
 چو پیک چرخ میرفتم شتابان گهی در بحر گاهی در بیابان

بگشتم مدتی در کوه و هامون
 گهی در کوه بودم چون پلنگان
 بهر شهری که بودم قرب سالی
 بهر ملکی که کردم عزم خود جزم
 بامر حق پس از سی سال سیران
 بروم افتادم از تقدیر یزدان
 در این سیاحت و مسافرت به ترکیه رسیده شهرها و عمارات ترکیه را تعریف
 و توصیف نموده و چنین گفته است .

چه دیدم کشوری معمور و واسع
 بهر شهری که رفتم بهر سیران
 تمام شهرها چون خلد معمور
 عمارت‌های مأوای غریبان
 بگفتم کیست شاه این ولایت
 بگفتند آنشهنشاه جهاندار
 خداوند سلاطین زمانه
 شهنشاه جهان سلطان عادل
 هر آنچه در جمیع عمر حاتم
 در این عالم کنون پیدا و پنهان
 که بودش هر دمی چون مصر جامع
 شدم در طور آن معموره حیران
 ز عدل شاه خلق شهر مسرور
 چو جنت هریکی جای غریبان
 که بادش یار جان شاه ولایت
 که نامش در شهنشاهی است خونکار
 کزو شد تازه آیین شهانه
 نکو خواه زمان خاقان باذل
 به بخشیده است او بخشد به یکدم
 نباشد مثل او شاهی سخندان

در رسیدن بدرگاه شاه جهاندار حضرت خوانکار و مقرب شدن در آن درگاه
 چنین گفته است :

روانی عزم آن درگاه کردم
 مع القصه بعون لطف الله
 دعای شاه عالیجاه کردم
 دیدم آفتاب روی آنشاه
 هماندم آن نظر در من اثر کرد
 چو شاه از لطف خود در من نظر کرد

نظر فرمود و تحسین کرد و بنواخت	مرا از جمع نزدیکان خود ساخت
عزیزم کرد و در بر کرد خلعت	برای من مقرر کرد نعمت
قریب بیست سالم محترم ساخت	مرا سر تا به پا غرق نعم ساخت
خداوند زر و دینار گشتم	به نزد خلق با مقدار گشتم
به من پیوسته آنشاه ملک فر	همی بخشید بدره بدره ای زر
مدامم اسبهای باد رفتار	همی بخشید و خلعتهای زرکار
ز جودش روزگاری عیش کردم	بشادی رخ او باده خوردم
دل من هر چه از سلطان طلب کرد	به من بخشید و چین در رخ نیاورد

روزی سلطان دو غلام به حامدی فرستاده بود که موردپسند حامدی نشده و از سلطان جفت گاوی و زمینی خواسته تا مشغول زراعت باشد و بقیه عمر خود را با زراعت و گوشه نشینی بآ خر رساند سلطان ازین قضیه دلخوش نگشته و حامدی را از نظر انداخته بود تا اینکه مجاورت و تولیت مزار سلطان شهید غازی خونکار بوی محوّل شده حامدی نیز به این قضیه خوشدل نبود شخصی بوی گفت که هر چه سلطان امر میکند جز اطاعت امر سلطان کاری شایسته نیست و حامدی نیز این پندرا پذیرفت و بدانجا رفت .

در پایان مطلب نکته لطیفی گفته است که در زیر نقل میشود :

شدم دور از در سلطان بناچار	برفتم بر مزار غازی خونکار
چو آنجا رفتم و کردم زیارت	خوشم افتاد وضع آن عمارت
در آنجا بود حمام خدائی	که می گرداند آبش آسیائی
که از بهر فقیران کرده ایّام	مر او را گرم همچون آب حمام
بدانستم چو دیدم آنچنان رمز	که بامن میکند شاه جهان رمز
که عمر ای حامدی آمد بغایت	بر آور غسل در آب انابت

حامدی در آن آب استحمام و غسل کرده و تأسف از بی‌مهری سلطان نموده این اشعار را از زبان سلطان بر خود خطاب کرده چنین میگوید:

چو عمری داده‌ام زرّ و قماشت	دهم بی‌دود و زحمت نان و آشت
چو حمامت دهم بی‌دود و گلخن	چراغت پر کنم بی‌جور روغن
بگفتم حامدی انصاف تو کو	براه بندگی آن لاف تو کو
چو تو گشتی زجود شاه فربه	چه حاجت جفت گاو و زحمت‌ده
بتوبه میل کردم بادل ریش	پشیمان گشتم از گستاخی خویش
در آن آب انابت غسل کردم	که استغفار بُد درمان دردم
در آن حال ازدل و جانم رسیده	شفاعت نامه گفتم این قصیده

قصیده شفاعت نامه‌ای بمطلع زیر گفته که بسیار مفصل است و در آن از کرده‌های خود اظهار پشیمانی نموده و معذرت خواسته است:

ای زسهم خنجرت بر چرخ لرزان آفتاب

خنک اقبال تو را بوسیده ماه نو رکاب

در شکایت زر و نقره از سنگ محک این اشعار را گفته که بعنوان نمونه اشعار او نقل میشود:

زر و نقره بر صاحب عیاری	شکایت از محک کردند باری
که درویشی سیه پوش است و غماز	که دائم میکند افشای هر راز
نمیدانند ره و رسم مدارا	کند عیب عزیزان آشکارا
روان صاحب عیار آن مرد دانا	به نزد خویش خواند آن دم محک را
بدو گفتا که ای درویش باهوش	نه تو گوشه نشینی و سیه پوش
چرا عیب عزیزان می‌نمایی	برنگ حق چرا بر می‌نیایی
صفات حق نه ستار العیوبست	اگر ستار باشی سخت خوبست
چرا چون نا کسان غمازی آخر	اگر گوشه نشینی باش سائر

مچك گفتا جوابش كای خردمند	نبودم بنده هم غافل ازین پند
سیه پوشم وزین عمارى ندارم	زنیک و بدبکس کاری ندارم
مدام حق نمائی کام باشد	مچك از بهر اینم نام باشد
هر آنکو خویش را مالید بر من	تمام احوال خود را دید روشن
اگر يك رنگ باشد خاص و خاص است	دورنگ آید سزاوار خلاص است
عزیزان خویش را می آزمایند	که بر من خویشترامی بسایند
ندارم من در این حالت گناهی	بغیر از راستی و نیک خواهی

(اسیری)

اسیری نیز از سخنوران نیست که از ایران در زمان شاه طهماسب اول به مملکت عثمانی رفته خود را بدربار سلطان سلیمان قانونی ۹۲۶-۹۷۴ دهمین سلطان عثمانی رسانیده در ردیف شعرا و مدیحه سرایان آن سلطان بوده است منظومه‌ای بطرز شاهنامه در حدود دوازده هزار بیت در تاریخ زندگانی حضرت رسول اکرم صلعم و شرح غزوات آنحضرت با کفّار گفته و نام آنرا (صفات النبی) نهاده است که بحساب ابجد تاریخ اتمام کتاب نیز میباشد کتاب خود را بنام آن سلطان توشیح و بحضور وی تقدیم نموده است نسخه آن بسیار کم و نادرالوجود است يك نسخه خطی از آن کتاب در تصرف نگارنده است که بخط میرعلی جامی خطاط مشهور دراستانبول نوشته شده و رقم آن چنین مسطور است (تمت الکتاب بعون الملك الوهاب علی ید العبد الفقیر میرعلی الجامی غفر الله له فی تاریخ سنه اثنی و سبعین و تسعمائه به بلدۀ قسطنطنیہ). در تذکرها چند نفر شاعر متخلص به اسیری نوشته اند لیکن هیچکدام با این اسیری که مورد بحث ما در اینمقاله است تطبیق نمی کند فقط زمان اسیری ترتبی با این اسیری مطابقت دارد که او نیز در زمان شاه طهماسب اول میزیسته. از تاریخ تولد و وفات وی اطلاع صحیحی بدست نیامد و اینکه در چه تاریخی به استانبول رسیده و چه مدت در آنجا اقامت داشته و روشن نیست قدر مسلم اینست که در زمان سلطان سلیمان قانونی تا زمان سلطان سلیم خان در استانبول بوده و منگومۀ خود را به سلطان سلیمان تقدیم نموده است از استانبول خیال مسافرت به حج داشته و از سلطان تقاضای انعام و خرج راه نموده که به زیارت بیت الله الحرام برود معلوم نیست به مقصود خود نایل شده یا نه. اسیری منظومۀ خود را چنین آغاز میکند:

بنام خدائی که بخشنده اوست برازنده کام هر بنده اوست
 خدای زمین و خدای زمان خداوند روزی ده غیب دان
 پی دین برحق شه کاینات ازو گشته مبعوث بامعجزات
 بعد از چند صفحه در توحید باری تعالی در مدح حضرت رسول اکرم صلعم
 چنین گوید :

محمد فصیح ملایک ادب سپهر کرم آفتاب عرب
 بوصفش گروه ملک باصفیر رسولاً بشیراً سراجاً منیر
 کنم جان فدا بر سر کوی تو که آنجا بود پرتو روی تو
 ز تو انبیا داده یک یک خبر که تو ختم باشی و خیرالبشر
 ترا نقش ختم رسل در نگین به مهر نبوت دلالت متین
 ملایک بعلم تو تسبیح خوان ترا ما عرفناک ورد زبان
 چو بر سطح گردون نهادی قدم شفاعت نمودی گروه امم
 شناسای ابواب راز آمدی بیک لحظه رفتی و باز آمدی
 در تأسف بر عمر خود که بغفلت گذرانیده و سبب نظم کتاب و فقر و پیری خود
 را چنین گفته :

دریغا که عمرم بغفلت گذشت چه حاصل که ایام فرصت گذشت
 نکردم بوقتی که بایست کار کنون رفت از دستم آن کاروبار...
 مرا رفت از دست هر چیز بود ز عمر و برادر ز اموال و سود
 جوانی زمن رفت چون نو بهار چو ابرم کنون دیده شد اشکبار...
 بکن میوه ام را بدهر آشکار که از بهر او شد سخن شاخسار
 وزان میوه کن خلق را ارجمند که نام اسیری به نیکی برند
 نگویم حدیثی که حیران شوم چو فردوسی از وی پشیمان شوم

بعد از چند صفحه در مدح سلطان سلیمان قانونی پادشاه اسلام سخن رانی کرده و سلطانرا بر سایر سلاطین ترجیح داده و افتخار بر شاعران پیشین کرده چنین گوید:

بیا خامه بنمای طرز ادب	که پیش آمدت داستان عجب
ازین راست کاری براه آورش	بمدح سلیمان پناه آورش
خداوند تخت و خداوند گاه	پدر بر پدر خسرو و پادشاه
که سلطان سلیمان ثانی بود	که بر ملک اسلام بانی بود
در ایام عدلش بملک جهان	نکرده کسی یاد نوشیروان
نشد هیچکس از قیاصر چنین	که او منتشر سازد آیین دین

بعد از مدح سلطان در مدح وزیر اعظم علی پاشا سخن سرایی کرده چنین گوید:

ز بعد دعای شه کامیاب	بود فرض بر زمره شیخ و شاب
دعای وزیری که با خلق وجود	نیامد چو وی گوهری در وجود
علی نام و عالی وزیر بزرگ	بدو نامزد کارهای سترگ
بروز دغا صفدر هر صف است	سلیمان اگر او شد این آصف است

بعداً اشاره به تاریخ زندگانی حضرت رسول اکرم نموده شمه‌ای از تاریخ آباء و اجداد آنحضرت را بیان نموده بعد شروع میکند به غزوات آنحضرت با کفتار و بطرز شاهنامه سخن سرایی کرده که بسیار مفصل است چند بیت نوشته میشود:

بود نقل از عروقه بن زبیر	که قولش صحیح است ذکرش بخیر
ازو خلق کردند يك ره سؤال	که ای پیر آگاه از ماه و سال
ز جور و اذاهای اعدای دین	که کردند با سید المرسلین
کدامین بسی شنعت و قبح داشت	که از وی زیاده نشاید نگاشت
بگفتا که روزی قریش دنی	بمعنی گدا و بدنیا غنی
چو در حجره کعبه گشتند جمع	فروزان بدل آتش کین چو شمع

سخن از نبی در میان میگذشت بسی نکته بر هر زبان میگذشت
 بعداً در ختم کتاب اشاره به دیوان و خمسه خود کرده اشعار خود را هم ردیف
 اشعار جامی دانسته و مسافرت حج را اظهار و از سلطان تقاضای انعام و خرج مسافرت
 میکنند و کتاب خود را پایان میدهد :

سپهر سخن جامی آن آفتاب که ملک سخن راست مالک رقاب
 کتابی فرستاد با صد امید به سلطان تخت سخا با یزید
 بملک خراسان پی کام او هزار اشرفی کرده انعام او
 منم در زمان توای محترم به روشندلی آفتاب عجم
 بخود زان لقب می نهم آفتاب که از خاک این در شدم کامیاب
 بود آیت شعر در شأن من که مشهور دهر است دیوان من
 نه در خمسه ام نکته خامی است مرا پنجه در پنجه جامی است
 کنون آمدم سوی سلطان روم که پر سازم از نظم این مرز و بوم
 زمین سلاطین ذوالاقتدار بود نظم من شهره در هر دیار
 که در سخن بر کشیدم عظیم به سلطان سلیمان و سلطان سلیم
 زبس شد محب خدا و رسول محبی^۱ تخلص فتادش قبول
 تو آن شاهی ای ملک دین را نظام که هر گز نیالودی از خمر جام
 یقین باده از حوض کوثر خوری به بزم رفیع پیمبر خوری
 ترا پایه باری از آن بر تراست که ظاهر زرافشانیت چون خود راست
 ولی چون ره کعبه دارم به پیش در آن باب بین لطف و احسان خویش
 نگه کن که آخر کجا میروم به پیش رسول خدا میروم
 که از فیض روح رسالت آب بشویم گناهان باب ثواب
 اسیری بر آور به پروردگار کف دست بهر دعا آشکار

که این پادشه را کنی سرفراز	نمایی زغیر خودش بی نیاز
سوی خویش کن روی طاعات او	نما در دو گیتی مراعات او
مرادش زدنیسا و عقبی بده	بهرچیز دارد تمنا بده
چنان کن نشیند بروز حساب	فراز سلاطین مالک رقاب
بود ختم بر خیر انجام او	که این نامه شد ختم بر نام او

بکن سال تاریخ او را طلب

حساب از (صفات النبی العرب)